اولین سؤال این بود که چگـونه باید خودشان را خشك کنند: در این باره با هم به مشورت پرداختند و پس از چند دقیقه، طبیعی بود که آلیس با آنها باب صحبت‌های دوستانه را بگشاید، آنچنانکه گوئی در تمام طول عمر خود آنها را می‌شناخته. در واقع با طوطی بحث مفصلی داشت و طوطی سرانجام ابرو درهم کشید و گفت:

«من از شما بزرگترم و بنابراین بیشتر می‌فهم». آلیس این ادعا را قبول نکرد و خواست سن او را بفهمد اما موفق نشد.

سرانجام موش که ظاهراً از قدرت بیشتری در بین آنها برخوردار بود

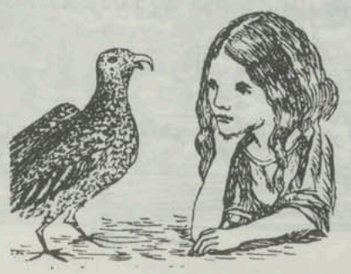

با صدای بلندی گفت:

«همگی بنشینید، و به حرفهای من گوش بدهید! من خیلی زود شما را خشك می‌کنم.»

همه آنها به‌صورت یك دایره بزرگ در کنار یکدیگر نشستند و موش، در میان دایره قرار گرفت. آلیس با نگـرانی به او نگاه کرد زیرا اطمینان

داشت که اگر زود خشك نشود دچار سرماخوردگی شدیدی خواهد شد.

موش با لحن استواری گفت:

«خوب! همهٔ شما آمادگی دارید؟ این بهترین راه خشك شدن است که من می‌دانم. خواهش می‌کنم همگی سکوت کنید! ویلیام فاتح که مورد توجه پاپ قرار داشت، خیلی زود در انگلستان پذیرفته شد و در مقام رهبری قرار گرفت و او از دیرباز به زورگوئی و قلدری عادت کرده بود. ادوین و مورکار، سربازان دلیر نورت آمبریا بودند...»

طوطی عطسه‌ای کرد و لرزید.

موش ابروهایش را در هم کشید و با لحن بسیار مؤدبانه‌ای گفت:

«ببخشید! آیا شما می‌خواستید حرفی بزنید؟»

طوطی با حالت عجولانه‌ای جواب داد:

«خیر نمی‌خواستم حرفی بزنم.»

موش گفت:

«خیال کردم شما حرفی دارید. پس ادامه می‌دهم. ادوین و مور کار او را تأیید کردند، و حتی استیگند که اسقف اعظم و وطن‌پرست کانتربوری بود آنرا تأیید کرد...»

مرغابی پرسید:

«چه چیزی را تأیید کرد؟»